

دکتر محمد یگانه آرانی

فرانکفورت - آلمان

امواج آرامش

مبتلا به سؤالی شدن

تفکر موقعی ممکن است که یک سؤال انسانی برای ماه‌های یک مرض روانی بشود. تفکر در واقع بیان درد روانی در سراسر روح ماست، تلاش ما در پیکار و تحمل ما با آن مرض است، و حل آن مسئله؛ در بهبود روان ما از آن مرض، در غلبه روان ما بر آن مرض است.

ارزش هر نوشته‌ای، سحر هر شعری، عمق هر فکری در عمق رابطه شاعر یا نویسنده با سؤال اوست. و قتی که سراسر هستی یک شاعر و نویسنده حامل یک باشد، نوشته او سؤال باشد غرق، در یک سؤال باشد، نبرد گناه یک سؤال باشد، بیمار از یک سؤال شعراو، فکر او، ارزشی ماوراء شخص او، ماوراء زمان او، ماوراء جامعه او پیدا میکند.

آنکه هنوز سؤالی نیافته که بتواند او را بیمار کند، باید دست از تفکر بردارد.

سؤال، با بیمار ساختن من، سؤال من میشود، چون درد من میشود و درد من استقلال منحصر بفرد را با آن سؤال می‌بخشد، در عالم من آنرا غوطه‌ور میکند در من، شکل شخصیت و عمق منحصر بفرد مرا بسؤالی که در اجتماع با آن

برخوردهام ، میدهد . دردمن ، بسؤال یومیه و عادی و پیش پا افتاده ، عمقی و راء سطح واقعیت ، پهنائی و راء جامعه من ، عرصه زمانی و راء تاریخ من میدهد . متفکر از سؤالی که هنوز در اجتماع بوضوح مطرح نشده ، پیش از ظهور درد میکشد و بیماری او ، پیش بینی رنج اجتماع در گرفتاری با آن مسئله ، روش غلبه بر آن مسئله ، بطور نمونه است . شاعر از آن درد ، در حدسه های خود می نالد نویسنده آن دردها را میخواهد از نا آگاه بود به آگاه بود بکشاند . متفکر ، آن دردا در افکار خود روشن میکند ، قابل تصرف و غلبه میکند .

در متفکر ، دردهای اجتماع ، ظاهر میشود ، روشن میشود ؛ دردمیشود ، تحمل میشود و بالاخره جذب میشود . مردم دردهای خود را نمی شناسند در تیرگی و ابهام دردهای خود با ناله ها ، یا آنرا نادیده میگیرند ؛ یا آنکه در گریز از مقابله با دردهای خود هستند یا آنکه در پی دارو و مرهم و نسخه هستند . درد خود را نشناخته میخواهند از آن رهائی یابند .

بیخبر از آنکه عمیق ترین دردهای انسانی را فقط میتوان با شناسائی خود معالجه کرد و هیچ طبیبی ندارد . تشخیص منافع فردی یا اجتماعی ، با شناسائی درد انسانی تفاوت دارد .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

وظیفه روشن ساختن اذهان و تفکر

تلاش برای روشن ساختن اذهان ، برای کسانی که آنرا بعهده میگیرند گران تمام میشود . تعهد این وظیفه ؛ اورا از ایجاد و رشد تفکری مستقل در خود او مانع میشود .

او ، آئینه ای برای انعکاس نورهای دیگران ، در نقاط تاریک میشود بدون آنکه خود بتواند منبع نور شود . آئینه در مشابهتی که با منبع نور دارد ؛ خود را

میفریبد .

برای کسیکه در پی استقلال فکری می‌رود، بهتر است که خود قطعه‌ناچیزی از فسفر باشد تا آئینه‌ای برای نور آفتاب .

نور و ام کرده از آئینه می‌گذرد ، اما غروری که آئینه برای انعکاس نور آفتاب دارد ما را در ارزش آئینه می‌فریبد . چون در آئینه ، آفتاب «من» می‌گوید هر بیننده‌ای می‌پندارد که آئینه خود «من» گفته است . این مشتبه شدن آئینه با آفتاب ، باعث ادامه تلاش روشن سازندگان اذهان می‌گردد .

با آنکه در اثر تلاش روشنگران اذهان ما روشن تر شده است با فریندگی و استقلال فکر برانگیخته نشده ایم .

جامعه بایستی بین روشنگران و متفکرین تمایز قائل شود تا بتواند روح خود را بارور سازد . از طرفی این احتیاج بی اندازه برای روشن ساختن اذهان ، ما را در نهان از استقلال فکری متفر می‌سازد ، چون ذهن بوام کردن روشنائی عادت پیدا میکند .

ما بایستی بدانیم که با تلاش خود بمقصد روشن ساختن اذهان ، از همه‌ی افکار ، آئینه می‌خواهیم بسازیم ، و متفکر در پی «منبع نور شدن» است نه در پی «نور گیری» .

آیا منحصر ساختن کلیه ادبیات روز و مجلات و روزنامه‌ها ، به روشن ساختن اذهان ، خطر عظیم ساختن فکر مستقل و تنفراز تفکر را ندارد .

متفکر ، در هر فکرش . با آنکه مسئله‌ای را روشن می‌سازد ، باز چیزی اضافه در آن بجام می‌ماند . فکرش بیش از آنچه زیست که روشن ساخته . هنوز در خود چیزهایی دیگر برای کشف و یافتن دارد ؛ هنوز چیزهایی ناگفته می‌خواهد بگوید .

اما کسانی که همتشان در تنویر افکار بکار میرود، با آنچه که میگویند، مسئله یا واقعیتی را روشن میسازند. اما در آنچه گفته اند، هیچ چیز دیگری بجا باقی نمی ماند.

قدرت متفکر در همین است که او را از مفسر و منتقد و روشنگر جدا میسازد که در فکرش با آنکه افکار دیگران را قابل درک و شناسائی میکند چیزی بیشتر و عمیق تر و ثروتمندتر میگوید. ارزش فکر او درست از همین نقطه شروع میشود. در حالیکه در گفته های مفسر و روشنگر و منتقد از این نقطه بیعده خلاص محض است. درست در جایی که متفکر، معما و پرسش انگیزنده، برای خواننده میشود، مفسر و منتقد و روشن ساز، در وضوح و روشنی، بزندگی فکری خود خاتمه میدهد و قابل گذاشتن و گذشتن و دور انداختن است. ما موقعی که از افکار متفکر گذشتیم می بینیم که چیزی را در پس بجای گذاشته ایم و گم کرده ایم و چیزی را با خود بر نداشته ایم ولیکن در گفته های مفسرین و منتقدین و روشن سازان، وقتی که گذشتیم می بینیم که از گذاشتن و دور انداختن آنها مبتکر میشویم و از آنچه گذشته ایم، گذاشتنی و فراموش شدنی بوده اند. روشن سازندگان، موفقیتشان در تنگنای روز محصور میماند.

پایان